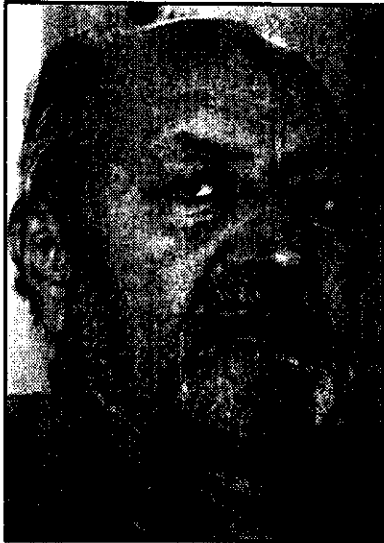


# اراده‌ای برای وحدت؟!!



گفت و گو با دکتر فضل‌الله صلواتی

یکی از معاریف حوزه به خود من - که در آن زمان نماینده مجلس بودم - گفت که: 'هنگامی که امام در تلویزیون تفسیر قرآن را آغاز کردند، ما چند نفر شدیم، به خدمت ایشان رفتیم و گفتیم که آقا شما که رهبر و مرجع هستید، نباید تفسیر قرآن داشته باشید و این حرف‌ها را بزنید.'

■ آقای دکتر! از این که فرصت دوباره‌ای در اختیار ما گذاشتید تا این مصاحبه ادامه پیدا بکند، متشکریم. بنابر نظر بسیاری از خوانندگان نشریه، آنچه را که شما در گفت و گوی قبلی (چشم‌انداز ایران، شماره ۱۸) عنوان کردید، واقعاً آینه تمام‌نمای فضای آن زمان بود و اگر تاریخ‌نگاری بخواهد فضای آن زمان را درک کند و به تصویر بکشد، این امکان در اختیارش گذاشته شد. عنوانی که برای آن مصاحبه انتخاب شد 'هیچ اراده‌ای برای وحدت نبود' شاید عنوان مناسبی نبوده باشد. شما فرموده بودید که همه می‌خواستند وحدت باشد، جز یک جناح که از اول قرار را بر حذف گذاشته بودند؛ مرحوم امام با این که یک انقلاب را به پیروزی رسانید، اراده‌اش بر وحدت بود. آقای آیت‌الله منتظری می‌گفت: 'اصلاح ذات‌البین کنید، وحدت داشته باشید.' با وجود این که همه بزرگان کشور اراده وحدت داشتند، چرا راهکار و مکانیزم مناسبی برای تحقق این اراده وجود نداشت؟

□ بسم‌الله الرحمن الرحیم - تا قبل از سی خرداد ۶۰ مردمی که انقلاب کرده بودند، همه طرفدار وحدت بودند. ممکن بود تنها عده‌ای که مخالف انقلاب و یا طرفدار نظام سلطنت یا افرادی که وابسته به بیگانه بودند، می‌خواستند تا وحدت مردم و جامعه و نظام خدشه‌دار شود. روی کار آوردن آقای مهندس بازرگان توسط حضرت امام به عنوان نخست‌وزیر دولت موقت و دوستانشان که بیشتر یا از جبهه ملی بودند و یا از نهضت آزادی، برای مخالفان مرحوم دکتر مصدق خیلی گران تمام شد. آنها معتقد بودند که چرا باید انقلابی مهم و تحولی عظیم، آن هم به رهبری مذهبی‌ها و آیت‌الله امام خمینی انجام بگیرد و بهره‌اش را دیگران ببرند. با این که وابستگان به نهضت آزادی از انقلابی‌ترین و شناخته‌شده‌ترین گروه‌های مبارز کشور بودند و بیشترین زندان را در زمان شاه تحمل کرده بودند. این جریان حزب زحمتکشان و توده‌ایها و حتی قاعدین، طرفداران دکتر مصدق را 'دیگران' و 'دگراندیش' می‌دانستند. با نگاه ظاهری، مخصوصاً دوستان حزب زحمتکشان و علاقه‌مندان به مرحوم آیت‌الله کاشانی در اصفهان، آنهایی را که من می‌شناختم همه آدم‌های موجه، متدین و مورد اعتماد بودند، یکی دو جلسه هم من آقای دکتر بقایی را در اصفهان ملاقات کرده بودم و اعلامیه‌های قبلی‌شان را راجع به طرفداری از امام خوانده بودم. اینها و هواداران‌شان هم به عنوان طرفداران امام قلمداد می‌شدند. ولی اینها غیرمستقیم و در باطن معتقد بودند که استعمار شرق در انقلاب نفوذ کرده است. به همین دلیل، طرح‌ها و حرکت‌هایی مثل 'بندج' و واگذاری زمین‌های کشاورزی به کشاورزان را که در انحصار فئودال‌ها بوده، به حساب نفوذ توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها در انقلاب می‌گذاشتند. از آنجا که این آقایان به هدف خود مؤمن بودند و بر مرامی که داشتند پای می‌فشردند، تحمل مصدقی‌ها و یا ملی‌گراها - و یا اصطلاحی که بعدها گفته شد 'لیبرال‌ها' - را در رأس حکومت نداشتند. قصد حضرت امام این بود که حکومت صددرصد به مردم واگذار بشود، حتی ایشان به قم تشریف بردند و تصمیم داشتند که درس‌های خود را شروع کنند و حوزه را اداره کنند. حتی بعد از رحلت مرحوم آیت‌الله طالقانی - که هفته‌ای یک بار از طریق تلویزیون تفسیر قرآن می‌گفتند - حضرت امام تفسیر سوره حمد را آغاز کردند؛ با آن بینش عمیق و آن عرفان فوق‌العاده‌ای که در بیان ایشان بود، این

**آیت الله العظمی  
خویی مشغول  
نوشتن تفسیر البیان  
بودند، مقدماتش را  
نوشته بودند، حمد  
را هم تفسیر کرده  
بودند، که یک عده از  
روحانیون خدمت  
ایشان رفتند و آقا را  
قانع کردند که تفسیر  
(البیان) را متوقف  
کنند و نگذاشتند که  
نوشتن تفسیر ادامه  
پیدا بکند و این را یک  
کار دور از شؤونات  
مرجعیت به حساب  
می آوردند. مرحوم  
شریعتی از این اقدام  
ناراحت و عصبانی  
می شود و می گوید:  
"ببینید! چگونه مردم  
را از تفسیری که یک  
مرجع مسلم بنویسد  
محروم کردند؟"**

سوره را تفسیر می کردند. یکی از معاریف حوزه به خود من - که در آن زمان نماینده مجلس بودم - گفت که: "هنگامی که امام در تلویزیون تفسیر قرآن را آغاز کردند، ما چند نفر شدیم، به خدمت ایشان رفتیم و گفتیم که آقا شما که رهبر و مرجع هستید، نباید تفسیر قرآن داشته باشید و این حرف‌ها را بزنید." ایشان می گفت: "ما ترسیدیم که این برنامه باعث شود اصلاً تفسیر قرآن به سوی عرفان کشیده شود و مسائل دیگری پیش بیاید و از آن سوءاستفاده بشود." ایشان با افتخار نقل می کرد که چگونه "ما جلوی تفسیر گفتن امام را در تلویزیون گرفتیم." من همان وقت به یاد سخن مرحوم دکتر علی شریعتی افتادم و به خود آن آقا هم عرض کردم. آیت الله العظمی خویی مشغول نوشتن تفسیر البیان بودند، مقدماتش را نوشته بودند، حمد را هم تفسیر کرده بودند، که یک عده از روحانیون خدمت ایشان رفتند و آقا را قانع کردند که تفسیر (البیان) را متوقف کنند و نگذاشتند که نوشتن تفسیر ادامه پیدا بکند و این را یک کار دور از شؤونات مرجعیت به حساب می آوردند. مرحوم شریعتی از این اقدام ناراحت و عصبانی می شود و می گوید: "ببینید! چگونه مردم را از تفسیری که یک مرجع مسلم بنویسد محروم کردند و نگذاشتند که آیت الله خویی آن تفسیر فوق العاده را به جامعه اسلامی ارائه بکند." و من به آن برادر روحانی عرض کردم "شما هم مانعی شدید تا حضرت امام یک تفسیر ارزشمندی درباره قرآن داشته باشند و جلوی این کار بزرگ گرفته شد." ایشان گفت: "مصلحت نبود." من نمی دانم چه کسی باید تشخیص می داد که آیا مصلحت بوده یا نبوده؟! در هر صورت، آقایان نیز امام را قانع کرده بودند که از ادامه تفسیر خودداری کنند.

■ امام در آغاز ورود خود به ایران، به قم رفتند. بعضی می گفتند همیشه دولت موقت در محاصره قرار می گرفت و تحت فشار بود. نزد امام می رفتند و از ایشان تقاضای دخالت در امور را می کردند. همین مقدمه‌ای شد که ایشان در کارها دخالت کنند و بعد به تهران بیایند. این تا چه حد درست است؟

□ منظور من از نقل خاطره فوق این بود که حضرت امام تصمیم داشتند که در قم به تدریس و تعلیم بپردازند، ولی مسائل و موانعی که هر روز برای دولت موقت ایجاد می شد، شاید باعث شد که امام به تهران نقل مکان کنند. دادگاه‌ها بی حساب و کتاب می گرفتند، بی حساب می بستند، بدون این که فکر کنند آینده چه خواهد شد. حتی پسرهای آیت الله طالقانی را گرفتند، تا این که ایشان دفترشان را ترک کردند، با این که در زمان شاه از نظر محوری در ایران کسی را بالاتر از آیت الله طالقانی و آیت الله منتظری نداشتیم و محور اصلی در ایران - در زمانی که حضرت امام در تبعید بودند - همین دو بزرگوار بودند. ولی دیدیم در قدم اول؛ عده خاصی از گروه‌های حزبی آیت الله طالقانی را رنجاندند. دلیل دیگر آمدن حضرت امام به تهران ناراحتی قلبی ایشان بود که لازم بود پیوسته زیر نظر پزشکان متخصص باشند و منطقه جماران بهترین و امن ترین جایی بود که برای استقرار ایشان تشخیص داده شد. روند دعوی سر حکومت و قدرت تنها مختص انقلاب ما نبود. در همه انقلاب‌ها رسم است که بعد از انقلاب، هر گروه و دسته‌ای سعی می کنند حاکمیت و قدرت را به دست بگیرند، در فرانسه، در روسیه و در هر جایی می بینیم که بر سر جانشینی و کسب قدرت نزاع و درگیری است. در ایران بعد از انقلاب هم اساس بر حذف دولت موقت و انقلابیون قبل از پیروزی بود. شاید از این زاویه عنوان مصاحبه شما یعنی "هیچ اراده‌ای برای وحدت نبود." عنوان بامسمایی باشد. من در مصاحبه قبلی عرض کردم، همانند ترجیع بندی، هر کس در اوایل مجلس اول، اهانتی به دولت موقت می کرد. اگر در گیلان و مازندران خبری شده بود، اگر کردها و بلوچ‌ها و یا خلق عرب شورش داشتند و یا اگر در خرمشهر مسئله‌ای اتفاق افتاده بود، اگر در کردستان حادثه‌ای رخ می داد، تقصیرها را - به حق و ناحق - به گردن دولت موقت می انداختند. حتی دولت از بر خوردها و درگیری‌های قارنا در کردستان و جاهای دیگر باخبر نمی شد. حتی جمله‌ای به طنز بر سر زبان‌ها افتاده بود که "آقای بختیار از مرز بازرگان فرار کرد." در این طنز، تعریضی به آقای بازرگان بود که چون ایشان سابقه دوستی با بختیار را داشت پس آقای بازرگان او را فراری داد! با این که مرحوم مهندس بازرگان تیرو تفنگی در اختیار نداشت و مرزها در کنترل او نبود، ولی مخالفان و مخصوصاً مجموعه آش در هم جوش و به هم آمیخته حزب جمهوری کارشکنی می کردند و هر چه می خواستند می گفتند. ملاحظه بفرمایید این دشمنی دیرینه مخالفان مصدق و به قول ما اصفهانی‌ها "کینه شتری" که از زمان مصدق و بعد از کودتای ۲۸ مرداد بین طرفداران قاطع و جدی دکتر بقایی از یک سو و طرفداران جدی و قاطع دکتر مصدق از سوی دیگر آغاز شده بود، ادامه یافت و اینها در مقابل هم ایستادند. اگر در زمان شاه اجازه و توان ظهور و بروز عقایدشان را نداشتند، ولی وقتی انقلاب شد، یک دفعه می خواستند کینه‌هایشان را سر هم خالی کنند.

■ آیا در چنین فضایی، هیچ راهکاری برای وحدت نبود؟



آقای بنی صدر در  
 زمان ریاست جمهوری  
 در جلسه‌ای گفته  
 بود: "اقلاً اعدام‌هایی  
 را که می‌کنید به من  
 هم خبرش را بدهید."  
 یکی از قضات  
 روحانی که  
 اعدام‌هایی داشت، در  
 جایی که من هم  
 حاضر بودم، گفت:  
 "مگر در قانون شرع،  
 آگاهی رئیس جمهور  
 هم برای محاکمه  
 شرط است؟" که آقای  
 دکتر سلامتیان پاسخ  
 داد که "شرط نیست  
 ولی موقعیت سیاسی  
 شرط است."

□ خیلی‌ها نشستند صحبت کردند، ولی آن طرفی‌ها واقعاً بقایای و آیت‌الله کاشانی را مقصر می‌دانستند. در مقابل، طرفداران آیت‌الله کاشانی و بقایای می‌گفتند همه ضربه‌ها را مصدق به نهضت و انقلاب مردم زد و خودش را کنار کشید و رفت زیر پتوی خوابید و بدون آن که جامعه انقلابی را رهبری کند، منزوی شد و اجازه نداد دوستانش مثل دکتر فاطمی و دیگران قدم جلو بگذارند. البته ناگفته نماند که این طیف با دکتر فاطمی هم سخت مخالف بودند و این مخالفت را در هر مسجدی و هر گوشه و کناری که ممکن بود، ابراز می‌کردند. اخیراً یکی از سخنرانی‌های مرحوم دکتر دیالمه را که در اوایل پیروزی انقلاب انجام شده بود، دیدم. ایشان در یکی از مساجد تهران، در همان گام‌های نخستین انقلاب علیه دکتر مصدق سخنرانی کرده بود، بدون این که هنوز اصلاً موضوعی در این رابطه مطرح باشد در حالی که مردم در شور و شعف پیروزی انقلاب بودند. مرحوم آیت نیز در هر جا که می‌رفت علیه مصدق موضع می‌گرفت، اصلاً انگار که انقلابی انجام نشده، مثل این که اصلاً کاری صورت نگرفته، اینها برنامه‌های خودشان را پیاده می‌کردند و دیگر مکانیزی برای وحدت وجود نداشت و هیچ حرکتی امکان‌پذیر نبود. عزیزان روحانی هم که تازه روی کار آمده بودند و چندان در جزئیات کار مصدق و کاشانی و بقایای و مکی و... نبودند و فکر می‌کردند هر چه سخنرانان حزب جمهوری می‌گویند، همان صحیح است. مردم سخنرانان را بیشتر از کسانی که در حزب جمهوری اسلامی عضو بودند، دعوت می‌کردند. این شخصیت‌ها هم می‌آمدند حرف‌های خودشان را می‌زدند و عقاید شخصی خودشان را می‌گفتند. یک آیه یا حدیثی هم می‌خواندند یا بعضی نکات مثل "فراماسونری" و این حرف‌ها را هم عنوان می‌کردند. اینها می‌خواستند از هر موقعیتی بهره‌برداری کنند و به دولت موقت ضربه بزنند و سرانجام بر اثر شدت کارشکنی‌ها، اعضای دولت بازرگان توانستند کار کنند و هر روز به قم می‌رفتند و خدمت امام گزارش می‌دادند و از امام کمک می‌خواستند. مقداری هم شاید برای عزیز کردن خودشان و یا به خاطر عدم توانایی‌شان، استعفایشان را اعلام می‌کردند. خود آقای بازرگان در صداوسیما می‌گفتند: "اتفاق‌هایی می‌افتد که من خبر ندارم و در روزنامه‌ها خوانده‌ام که فلان کس اعدام شده است." اول انقلاب که هنوز نظمی بر کشور حاکم نبود، دادگاه‌ها خودسرانه عمل می‌کردند. بالاخره لازمه انقلاب بود و جناب بازرگان هم به نظر من باید با اقدامات مشروع مردم، خود و دولتش را هماهنگ می‌کرد، جامعه که سالن منظم سخنرانی و کلاس منظم دانشگاه نیست. بالاخره پس از سال‌ها رنج و استبداد و ظلم مردم به پیروزی رسیده بودند و باید به صورتی از ستمکاران انتقام می‌گرفتند. گرچه حالا هم علی‌رغم بحران‌هایی که کشور را تهدید می‌کند، ما می‌بینیم که قوه قضاییه کار خودش را انجام می‌دهد، اصلاً انگار نه انگار که در کشور خبری است؛ روزنامه‌ها را تعطیل می‌کنند و روزنامه‌نگاران را به زندان می‌اندازند و تازه آن شخصیتی که روزنامه‌ها را به قول آقای خاتمی فله‌ای تعطیل کرده، همان را برای دادستانی پیشنهاد می‌کنند.

حتی آقای بنی صدر در زمان ریاست جمهوری در جلسه‌ای گفته بود: "اقلاً اعدام‌هایی را که می‌کنید به من هم خبرش را بدهید." یکی از قضات روحانی که اعدام‌هایی داشت، در جایی که من هم حاضر بودم، گفت: "مگر در قانون شرع، آگاهی رئیس جمهور هم برای محاکمه شرط است؟" که آقای دکتر سلامتیان پاسخ داد که "شرط نیست ولی موقعیت سیاسی شرط است. مثلاً شما اگر خواستید کسی را اعدام کنید، فرض کنید در روزی که از سازمان حقوق بشر عده‌ای قرار است به ایران بیایند، روزی که تولد امام است یا روزی که سالگرد انقلاب است، اقلاً در آن روز نباشد. سیاست کلی را رئیس جمهور مشخص کند، نه این که خواهد در کار قضایی دخالت کند و یا بگوید چه کسی را اعدام بکنید و یا این که اعدام نکنید."

■ زمانی که بحران میکونوس پیش آمده بود، آیت‌الله یزدی در خطبه‌های نماز جمعه جمله‌ای به این مضمون گفت که: "این حرف بی‌خودی است که قوه قضاییه آنجا (آلمان) مستقل است، ما می‌دانیم که به هر حال دولت آلمان می‌تواند روی قوه قضاییه تأثیر بگذارد و از دولت آلمان می‌خواهیم که این کار را بکنند." همزمان، هوشنگ امیراحمدی گفت: "این بحران را می‌شود این گونه حل کرد که دولت آلمان بگوید این یک مسئله ملی است، وقتی ملی شد، قوه قضاییه تابع مسئله ملی می‌شود. مسئولان ایران هم "مصلحت" را عنوان کنند." معنای حرف آیت‌الله یزدی این است که وقتی بحرانی وجود دارد، دولت باید بر قوه قضاییه اعمال نظر کند.

□ البته آیت‌الله یزدی در زمان بحران میکونوس رئیس قوه قضاییه بودند و شاید نظرشان این بوده که همانند ایران که دستور مقام بالاتر را دیگران اجرا می‌کنند، قوه قضاییه آلمان هم این کار را بکند. البته به نظر من این طور اصلاً صحیح نیست و خلاف دموکراسی است. ولی اگر مسئله‌ای ملی شد، آن حساب دیگری است و آنجا دولت، حکومت و

بعد از پیروزی  
انقلاب، وقتی قاعدین  
با قیافه‌های  
ظاهرالصلاح دور و  
بر علما و روحانیون  
را گرفتند، طبیعی  
بود که دیگر  
توده‌ای‌ها با آن  
ریش‌های تراشیده و  
سبیل کلفت  
نمی‌توانستند بین  
روحانیون نفوذی  
داشته باشند. باید  
کسی باشد که اهل  
تهجد و اهل نماز  
باشد، مختصر  
محاسنی داشته باشد  
و سوابقش را آن  
روحانی خوب بداند؛  
البته سوابق  
غیرسیاسی

مجلس باید تصمیم بگیرند که چه راهکاری را اتخاذ کنند. در هر صورت در آغاز انقلاب، هر کسی خودش نه و آن طور که خود صلاح می‌دید، عمل می‌کرد. حتی خود من هم که فرماندار اصفهان بودم، هیچ مقرراتی نداشتم - نه دستورالعملی و نه بخشنامه‌ای - خود من شهر را طبق نظرات خود و دوستان اداره می‌کردم. حتی مدتی هم که اصفهان استاندار نداشت یا وقتی هم که داشت تا استاندار جا بیفتد و به امور وارد شود، من مجبور بودم تمام کارهای استان را انجام بدهم. شاید بتوان گفت من هم قوه مجریه بودم و هم قوه مقننه. حتی موانعی مانند تظاهرات که گاهی ایجاد می‌شد، تلفنی به کمیته‌ها و یا به دادگاه انقلاب یا دادگستری، می‌گفتم ببینید اینها چه می‌گویند؟ کسی پاسخگو نبود. گفتمی است آن اوایل برخی گروه‌های چپ کمونیستی خیلی تظاهرات می‌کردند و هر روز مانعی بر سر راه انقلاب ایجاد می‌کردند. البته می‌شد با آنها مذاکره کرد و به این ترتیب جلوی بحران و اغتشاش را گرفت و مانع تضاد و درگیری و کشت و کشتار شد ولی دولت خود به راهی می‌رفت و کمیته‌ها و دادگاه‌ها راه خود را می‌پیمودند، اما برای حل و فصل تضاد میان آن دو جریانی که در ابتدای سخن به آن اشاره کردم، هیچ مکانیزی وجود نداشت! اینها دو جریان اصلی و عمده و تأثیرگذار بودند. البته من نمی‌دانم دست‌های خارجی چقدر در کار بود، اما می‌دانم که حزب توده برخی کارشکنی‌ها و تحریک‌ها را انجام می‌داد و کاری هم نمی‌توانستیم بکنیم. همان طور که اشاره کردم، هواداران سلطنت و بعضاً ارادل و اوباش هم سعی در ایجاد بی‌نظمی و اغتشاش داشتند، ولی اینها تشکل خاصی نداشتند و خودجوش بودند. خودشان وقتی با هم بودند گفت‌وگو می‌کردند و حرف‌هایی می‌زدند و شنوغ می‌کردند، وقتی هم که از هم جدا می‌شدند، مثل آدم‌های عادی بود. اما آن دو گروه اصلی بود که بانفوذ خود بر تشکل‌ها و بر بعضی از آقایان روحانیون اهدافشان را پیش می‌بردند. این گروه‌ها دور و بر بسیاری از روحانیون و انجمن‌ها جمع‌ها گرفته و کار حزبی و گروهی و بانندی و خطی می‌کردند. برای نمونه، پیش از انقلاب که من به مدت پنج سال در یزد تبعید بودم، بین آیت‌الله صدوقی و انقلابیونی چون آقای مهندس بازرگان، آیت‌الله طالقانی و... رابطه بسیار نزدیکی برقرار بود؛ بعد از تشکیل دولت موقت دیدیم که مخالفت‌ها آغاز شد و جناح‌های خاصی را که عرض کردم - مخصوصاً حزب قاعدین که در یزد فعال بودند - آقا را محاصره کردند. البته پیش از انقلاب هم این تلاش را می‌کردند، ولی یک مقداری جوان‌های یزد و حتی خود من دور و بر ایشان می‌رفتیم و کارها خنثی می‌شد و در جریان انقلاب، آیت‌الله صدوقی از همه انقلابی‌ها جلو افتادند و حتی در ایران محور شدند و در شرایطی که خود امام در ایران نبودند و آقایان فعالی مثل طالقانی، منتظری و ربانی شیرازی در زندان بودند، آیت‌الله صدوقی یکی از محورهای مبارزه در ایران شدند. بعد از پیروزی انقلاب، وقتی قاعدین با قیافه‌های ظاهرالصلاح دور و بر علما و روحانیون را گرفتند، طبیعی بود که دیگر توده‌ای‌ها با آن ریش‌های تراشیده و سبیل کلفت نمی‌توانستند بین روحانیون نفوذی داشته باشند. باید کسی باشد که اهل تهجد و اهل نماز باشد، مختصر محاسنی داشته باشد و سوابقش را آن روحانی خوب بداند؛ البته سوابق غیرسیاسی. در اصفهان و یزد و یا در جاهای دیگری که من رفت‌وآمد داشتم افرادی در حواشی روحانیت رفت‌وآمد داشتند که خوب یا بد، اثرگذار بودند. البته شخصیت آیت‌الله طاهری فرق می‌کرد. می‌توانیم بگوییم که ایشان یکی از کسانی بودند که خوب می‌فهمیدند و تحلیل می‌کردند و کمتر تحت تأثیر این گونه عوامل قرار می‌گرفتند، لذا این عوامل چندان دور و بر آقای طاهری نمی‌گشتند.

حالا پشت پرده چه می‌گذشت و چه کسانی می‌خواستند در بیت علما و یا در کمیته‌ها نفوذ داشته باشند من خبر ندارم. ما فقط اختلاف‌اندازی و دودستگی و برخوردها را مشاهده می‌کردیم، حتی در اطراف اصفهان دودسته‌ها از کمیته‌ها به جان هم افتادند و تعدادی کشته شدند و در خود شهر نزدیک بود که از کشته، پشته ساخته شود. شاید:

گر پرده ز روی کارها بر دارند  
معلوم شود که در چه کاریم همه

معلوم نیست وقتی پرده‌ها برداشته شود، آیا فراماسونرها پشت قضیه بوده‌اند، یا کا.گ.ب، که می‌خواستند انقلاب را لکه‌دار و شخصیت‌های انقلابی را منفور کنند و وحدت را از بین ببرند. اینها دیگر مسائل پشت پرده است که شاید در آینده معلوم بشود. مثل کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که بعد از این همه سال، سه چهار سال قبل، رسماً خانم آلبرایت - وزیر وقت امور خارجه آمریکا - به دخالت آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد رسماً اعتراف کرد، درحالی‌که پیشتر همه می‌دانستند و دست آمریکا را می‌دیدند، به هر صورت، این مسائل اجازه نمی‌داد که بین جناح‌ها اتحاد به وجود بیاید. چهار تا از افراد ساده‌ای مثل من که رنج‌های بسیاری را در دوران شاه تحمل کرده بودیم دلمان برای انقلاب می‌سوخت و این طرف و آن طرف می‌دویدیم که اختلاف‌ها را برطرف کنیم. مردم را جمع می‌کردیم و کسانی را به زحمت به تهران می‌کشاندیم. پیش این شخصیت و آن شخصیت، مثل آقایان هاشمی رفسنجانی، معین فر، بنی صدر،

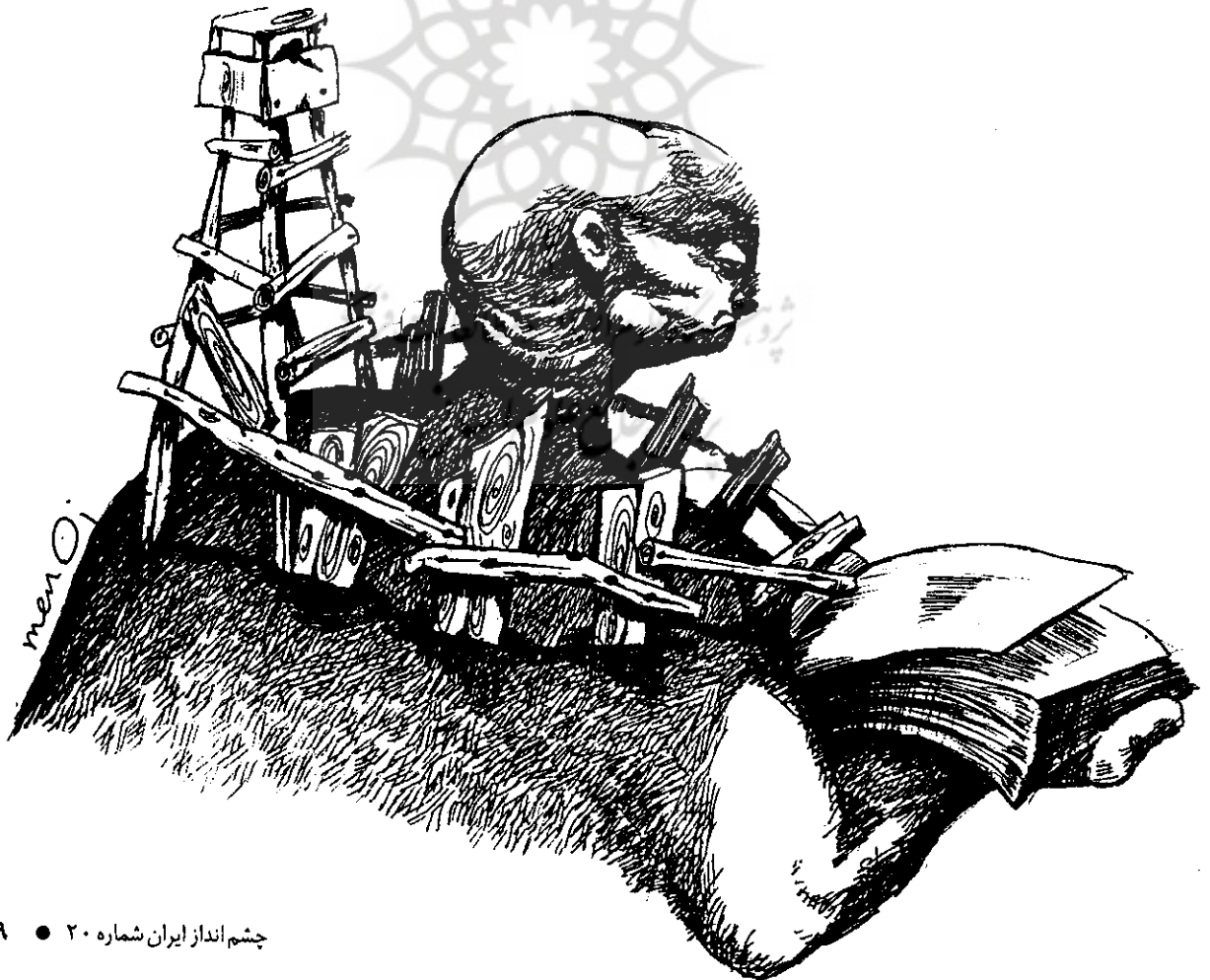


این دشمنی دیرینه  
مخالفان مصدق و به  
قول ما اصفهانی‌ها  
"کینه شتری" که از  
زمان مصدق و بعد از  
کودتای ۲۸ مرداد  
بین طرفداران قاطع و  
جدی دکترین بقایی از  
یک سو و طرفداران  
جدی و قاطع  
دکتر مصدق از سوی  
دیگر آغاز شده بود،  
ادامه یافت و اینها در  
مقابل هم ایستادند

شهید رجایی و آیت‌الله منتظری می‌رفتیم و چه بسیار حرف‌ها که زده شد. این کارها همه یک کار روبنایی بود و چندان مفید و مؤثر واقع نشد. البته همه قبول می‌کردند، ولی در عمل دیدیم که کاری انجام نشد. دولت موقت بعد از اشغال سفارت آمریکا، استعفا داد و بالاخره تیر مخالفان به هدف نشست. به نظر من این کار کودتایی علیه دولت موقت بود؛ می‌خواستند با این کار دولت موقت را ساقط کنند. امام هم موضع گرفتند و گفتند "انقلابی بزرگ‌تر از انقلاب اول".

■ آیا شما در این خصوص با امام صحبت کردید؟

□ زمانی من برای کارهای مربوط به استان اصفهان و دیگر مسائل اجتماعی و اختلافات درون شهری به خدمت امام رسیده بودم، پس از مذاکرات و هنگام خداحافظی به ایشان گفتم که سؤال‌هایی از شما دارم، که گفتند: "بفرمایید." عرض کردم یک سؤال من درباره مرحوم شیخ فضل‌الله نوری است که شما موضع گرفتید وضع آن مرحوم مشخص بود، با آزادی و قانون مخالفت داشت و این روحانیت بود که حکم اعدام ایشان را صادر کرد و این امر چندان به مخالفان روحانیت و روس‌ها و انگلیس‌ها ربطی نداشت. شما که عقاید و عملکرد ایشان را می‌دانید، من نمی‌خواهم بگویم که تجلیل نشود، بلکه می‌خواهم دلیل این‌طور تأیید کردن ایشان را از جانب شما بدانم؟ دوم آن که شما در یک سخنرانی فرموده‌اید: "آن شخص مسلم نبود." اگر منظورتان مرحوم مصدق بود، که مصدق مسلمان بود و من خبر دارم که ایشان حتی سهم امام را می‌پرداختند. پرسش سوم هم این که حضرت تعالی بالا رفتن از دیوار یک سفارت و گرفتن آن را انقلابی بزرگ‌تر از انقلاب اول نامیدید. مبارزان برای انقلاب اول چقدر زجر کشیدند و چقدر رنج برده شد؟ این همه زندانی و این همه شکنجه و این همه کشته دادیم تا این انقلاب به پیروزی رسید. خود شما چقدر رنج کشیدید، زندانی و تبعید شدید روشنفکران و طلبه‌ها و دانشجویها به زندان افتادند تا انقلاب به اینجا رسید؟ ما می‌توانستیم سفارت را طبق مقررات بین‌المللی تعطیل کنیم. می‌شد افراد سفارت را به‌عنوان عناصر نامطلوب به کشورشان آمریکا برگردانیم. قطع رابطه با آمریکا نماییم، ولی شما فرمودید: "انقلابی بزرگ‌تر از انقلاب اول" چرا؟



با آمدن آقای  
 دکتر بنی صدر ،  
 همه جا شایعه کرده  
 بودند و در آن زمان  
 انداخته بودند که  
 رهبر بنی صدر ،  
 مصدق است . او  
 می خواهد با امام  
 خمینی مثل آیت الله  
 کاشانی در زمان  
 مصدق رفتار کند و  
 خودش را به جای  
 مصدق بگذارد و  
 محبوب مردم نماید ؛  
 یک مصدق جوان با  
 اندیشه های جدید که  
 پای همان چیز  
 می خواهد بایستد و  
 به اصطلاح کسی  
 نیست که برود به  
 منزلش و پتویش را  
 سرش بکشد و  
 انقلابیون را تنها  
 بگذارد! انقلابیون  
 جوان هم تصور  
 می کردند که اگر  
 هواداران مصدق  
 موفق بشوند ، دیگر  
 امکان ندارد انقلابی  
 اسلامی وجود داشته  
 باشد و انقلاب را  
 به طرف غرب زدگی و  
 لیبرالیسم و  
 بی بندوباری  
 می کشانند!

دلیل این را هم می خواهم بدانم. امام فرمودند که: "حالا برای پاسخ آمادگی ندارم." عده ای هم منتظر ملاقات با حضرت امام بودند. مرحوم امام به مرحوم حاج احمد آقا گفتند: "وقتی بگذارید تا با آقای صلواتی صحبت کنم." من هم دست امام را بوسیدم و بیرون آمدم. از احمد آقا یک تلفن خصوصی خواستم تا سریع و صریح بتوانم با ایشان صحبت کنم و وقت ملاقات خصوصی بگیرم. ایشان چند تا شماره تلفن دادند که با هیچ کدام موفق نشدم با جناب احمد آقا ارتباط برقرار کنم. یک دفعه هم حاج احمد آقا به مجلس تشریف آوردند. به ایشان گفتم که "پس جلسه ملاقات و مذاکرات ما با امام چه طور شد؟ من دلم می خواهد پاسخ پرسش هایم را از محضر امام بگیرم و توجیه بشوم و واقعاً بر اطلاعاتم افزوده بشود." ایشان فرمودند که "چشم" و دوباره تلفن دادند و قول دادند، ولی باز هم موفق نشدم. البته من دفعات دیگر خدمت امام رسیدم، اما طوری نبود که ایشان تنها باشند و بشود خصوصی سؤال و جواب و گفت و گو کرد. گاهی هم فکر می کردم که جنگ و مسائل مهم تر در کشور هست و بهتر است ذهن امام را به این گونه سؤال ها مشغول نکنم لذا خیلی بیگیری نکردم. به هر حال، اینها پرسش هایی بود که در اواخر سال ۱۳۶۲ یا اوایل سال ۱۳۶۳ از حضرت امام رحمه الله علیه داشتم.

### ■ آقای دکتر! آیا همه کسانی که در حزب جمهوری گرد هم آمده بودند افکار ضد مصدقی داشتند؟

□ من یک عده از کسانی را که وارد حزب شده بودند، از سال های پیش از انقلاب می شناختم، مثل آقای مهندس میرحسین موسوی و عده ای از دوستانشان. در دوره ای که برای گذراندن دوره کارشناسی ارشد و دکتری به دانشگاه تهران می رفتم، گاهی به اینها سر می زدم. مرحوم الادیوش و آقای مهندس عبدالعلی بازرگان و آقای مهندس هندی و آقای مهندس نجفی هم بودند. بعضی وقت ها هم این آقایان تشریف می آوردند اصفهان و در اردوها و در جلسات ما شرکت می کردند. اندیشه ها و افکار آنها را می دانستم که از طرفداران دکتر مصدق هستند. مرحوم دکتر شریعتی هم به جلسات این آقایان می رفتند. خود من هم با بعضی از آنان جلسات نهج البلاغه داشتم و با اینها آشنا بودم و به نام گروه سمرقند معروف بودند چون در خیابان بهار دفتر نقشه کشی و آرشیفتکی داشتند به نام (سمرقند). بعد از انقلاب دیدم بعضی از اینها در حزب جمهوری عضو شده اند و آن آقایان مسئولیت هایی هم گرفتند. در سال ۱۳۵۹ و یا ۱۳۶۰ که من به مکه مشرف شده بودم، یکی دو تا از آن آقایان هم به مکه تشریف آورده بودند. آنجا فرصتی پیش آمد و من از یکی از آن آقایان پرسیدم: "شما این تیبی نبودید. شما یک سری روشنفکر بودید که نمی توانستید با خیلی از روحانیون و اندیشه های ضد مصدقی کنار بیایید. چه طور شد که تغییر جهت دادید و با جریان حزب جمهوری و امثال آیت و... همراه شدید؟" از جمله پاسخ و توجیه ایشان این بود که: "ما دور هم نشستیم و به این نتیجه رسیدیم که ما می خواهیم به مردم خدمت کنیم و بهترین راه و وسیله خدمت به مردم فعلاً از این راه است." حتی ما می دیدیم که وقتی آقای مهندس موسوی می خواستند نخست وزیر بشوند، مرحوم آیت یا آقای مهندس احمد کاشانی آقا زاده مرحوم آیت الله کاشانی که نماینده دوره اول بودند از مخالفان ایشان بودند و حتی پشت سر می گفتند اینها نفوذی و مصدقی هستند که خودشان را جا انداخته اند و در انقلاب و زمامداری مملکت نفوذ کرده اند. ولی اکثریت مجلس طرفدار نخست وزیری آقای موسوی بودند و رأی موافق هم دادند. احتمال دارد، آقای مهندس میرحسین موسوی و دوستانشان که به حزب وارد شدند می خواستند به حزب، جهت ملی و مصدقی بدهند و یا آن که تا حدی فعالیت های امثال مرحوم آیت را خنثی کنند.

از موارد دیگری که عمق برخورد های کینه توزانه را تا حدودی مشخص می کند، همان اوایل مجلس اول بود که نمایندگان امریکا، نامه ای به نمایندگان مجلس ایران نوشته بودند که در صورت جلسه مذاکرات مجلس شورای اسلامی موجود است. حالا مضمون نامه نمایندگان امریکا یادم نیست، ولی پاسخی که از سوی نماینده های مجلس ایران تهیه و مورد به مورد به جنایات و دخالت های امریکا در امور ایران اشاره شده بود، آن نامه در صحن مجلس خوانده شد؛ از جمله این مطلب که "شما حکومت به حق دکتر مصدق را در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ساقط کردید." این را هم به یاد دارم که مخبر کمیسیون امور خارجه که این پاسخ را تهیه کرده بودند جناب آقای خاتمی رئیس جمهور فعلی بودند که این نامه را خواندند. مرحوم آیت اعتراض کردند و گفتند این قسمت از نامه باید حذف شود! رأی گیری شد و پیشنهاد آقای آیت رأی نیاورد. بعد ایشان از کانال دیگری وارد شدند از طریق دوستانی که داشتند، آقای مهندس احمد کاشانی و دیگران که ۱۵ نماینده شدند و درخواست کردند که این نامه ارسال نشود و براساس آیین نامه داخلی مجلس اگر ۱۵ نماینده چیزی را می خواستند که از دستور جلسه خارج شود، انجام می شد. این هم کاری بود که آقایان کردند. به طور کلی مواردی هست که پیش زمینه های سی خرداد را به وجود آورد اینها نشان می دهد که چرا زمینه ای



برای وحدت نبود؟ در نشست قبلی هم عرض کردم که با آمدن آقای دکتر بنی صدر، همه جا شایعه کرده بودند و در اذهان انداخته بودند که رهبر بنی صدر، مصدق است، او می خواهد با امام خمینی مثل آیت الله کاشانی در زمان مصدق رفتار کنند و خودش را به جای مصدق بگذارد و محبوب مردم نماید؛ یک مصدق جوان با اندیشه های جدید که پای همان چیز می خواهد بایستد و به اصطلاح کسی نیست که برود به منزلش و پتویش را سرش بکشد و انقلابیون را تنها بگذارد! با این فضا سازی ها، امثال ما را که واقعاً شیفته امام بودیم، می رنجاندند. انقلابیون جوان هم تصور می کردند که اگر هواداران مصدق موفق بشوند، دیگر امکان ندارد انقلابی اسلامی وجود داشته باشد و انقلاب را به طرف غرب زدگی و لیبرالیسم و بی بندوباری می کشانند! البته ماها علت این جوسازی ها را می فهمیدیم و چنانچه پیش از این عرض کردم از شدت ناراحتی گاهی در اعتراض به این برخوردها، مجلس را ترک می کردیم، چون من خیلی زیاد برای پیروزی انقلاب ناراحتی کشیده بودم، تحمل مخالفت ها و اختلاف اندازی ها و دسته بندی ها را نداشتم، نمی توانستم مشاهده کنم با دروغ و جوسازی و باندبازی مردم را به جان هم بیندازم. در تمام سخنرانی ها و مصاحبه ها و در نوشته هایم از وحدت حرف می زدم، ولی فریادها و سخنرانی ها باد هوا بود، فایده ای نداشت. مهم تر از خود حضرت امام نبودم که هر چه در سخنرانی هایشان بر ضرورت وحدت تاکید می کردند، کمتر نتیجه می گرفتند و گوش طالبان قدرت بدهکار آن نبود. در هر صورت، ما تلاش خودمان را کردیم تا آن اتفاقات نیفتد. هرج و مرج و جنگ داخلی را هم پیش بینی می کردیم و دلمان می سوخت که چرا باید در اول انقلاب این اختلافات وجود داشته باشد؟ اما آقایان کار خودشان را کردند؛ راه بازگشت را بستند و پل های پشت سر را خراب کردند و این امکان را از بین بردند که روزی وحدت برقرار بشود. یادم هست وقتی عده ای کمیته ای بدون مسئولیت و سر خود ریخته بودند به منزل مرحوم آیت الله لاهوتی - که یک انقلابی بزرگ و باشخصیت بود، ولی تابع بعضی ها نشده بود - می خواستند آقا زاده هایش را بگیرند، با ایشان هم برخورد بدی کرده بودند. ایشان سگته کرده و همان حرکت منجر به فوت ایشان شد. تمام شکنجه های زمان شاه را تحمل کرده بود، اما اهانت مسلمانان و حکومت اسلامی را نمی توانست تحمل کند. بعضی ها را دیدم که از این وضعیت که برای مرحوم لاهوتی پیش آمده بود اظهار شادمانی می کردند. آقای هاشمی رفسنجانی در مجلس، در گذشت ایشان را تسلیت گفت و متأثر شد و گریست، بعضی به او ایراد گرفتند که چرا این کار را کردی. چون مرحوم لاهوتی طرفدار وحدت بود و برخوردهای کینه توزانه و ضدیت با بنی صدر را قبول نداشت. در هر صورت جو این گونه بود. مدتی بعد، آقای هاشمی همان گریستنش را توجیه کرد که من به این دلیل گریستم که چرا شخصیتی مثل آقای لاهوتی این گونه باید بمیرد؟ آقای حزبی که پهلوی من نشسته بود گفت: "این نقطه ضعف را آقای هاشمی رفسنجانی داشت، الحمدلله این نقطه ضعف هم رفع شد." به این ترتیب هیچ راهکار و مکانیزمی برای عملی شدن آن اراده ای که برخی بزرگان برای وحدت داشتند، وجود نداشت. گویا باید این گونه می شد، جبر زمان و حرکت تاریخ بود و ادامه مبارزات طرفداران دکتر مصدق و مخالفتش که متأسفانه به انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی کشیده شده بود. در یکی از ملاقات ها آیت الله انواری و حجت الاسلام محمد جواد حجتی و بنده خدمت حضرت امام رحمه الله علیه بودیم، اجازه خواستیم که ما با کمک دیگران گروهی را تشکیل دهیم که بین گروه اول و دوم را اشتی بدهیم و جبهه سوم از انقلابیون پیش از انقلاب باز کنیم که حضرت ایشان تبسم فرمودند و بعد در سخنرانی خود گفتند که آقای حجتی پیشنهاد حزب سوم را داشتند که من مخالفت کردم، فرمایش امام قریب به این مضمون بود.

#### ■ نقش صداوسیما در ایجاد وحدت چگونه بود؟

□ صداوسیما هم که درست در اختیار مخالفان وحدت بود، از همان ابتدای ریاست جمهوری بنی صدر کارشکنی می کرد. تنها مطیع اوامر سردمداران حزب بود، و هر کجا که مخالفتی با رئیس جمهور می شد آن را اگر اندیسمان (بزرگ نمایی) می کردند سخنرانی او را قطع می کردند و وسط آن برنامه دیگری می گذاشتند. جمعی از همین مخالفان که در ارگان ها نیز نفوذ داشتند در بین نماز جمعه اصفهان قطعنامه ای علیه رئیس جمهور خواندند، و علیه نمایندگان مجلس که طرفدار آقای بنی صدر بودند مثل آقای دکتر سلامتیان و آقای دکتر غضنفر پور علیه آنها شعار دادند و از مردم خواستند که در تأیید مطالب و بندهای آن متن تهیه شده توسط فرد یا افرادی، با تکبیر تأیید کنند. یکی از بندها آن بود که ما رای خود را از اینها پس گرفتیم و از ریاست مجلس و دیگر نمایندگان اصفهان می خواهیم که آنان را طرد کرده و بین خود راه ندهند و آنها را از مجلس شورای اسلامی بیرون کنند، این تعداد محدود که از تریبون نماز جمعه مطالب خود را گفتند، می خواستند عقاید خود را به مجلس هم تحمیل نمایند.

در تمام سخنرانی ها و مصاحبه ها و در نوشته هایم از وحدت حرف می زدم، ولی فریادها و سخنرانی ها باد هوا بود، فایده ای نداشت. مهم تر از خود حضرت امام نبودم که هر چه در سخنرانی هایشان بر ضرورت وحدت تاکید می کردند، کمتر نتیجه می گرفتند و گوش طالبان قدرت بدهکار آن نبود

صداوسیما ایران هم همان شب به صورت سراسری به طور کامل این مراسم را پخش کرد، در صورتی که سابقه نداشت مسائل داخلی و حتی نماز جمعه و مسائل پیرامون نماز جمعه‌های شهرستان‌ها را از شبکه سراسری پخش نمایند، ولی برای تضعیف بنی‌صدر و دارودسته‌اش و به اصطلاح گروه‌های ملی‌گرا یا لیبرال، گروهی متحد شده بودند و پای همه چیز هم ایستادند. مجلس شورا از نظر قانونی کاری نمی‌توانست انجام بدهد، افرادی را که با شناسنامه و انگشت‌نگاری و امضا انتخاب شده بودند، نمی‌شد که با شعار و داد و فریاد برکنارشان کرد. آن مراسم اصفهان و آن پخش سراسری جز تبلیغات منفی، و دور کردن مردم از انقلاب و نقض وحدت نتیجه دیگری نداشت. در مراسم چهارده اسفند سال ۱۳۵۹ دانشگاه تهران هم دیدیم که چگونه ضد مصدقی‌ها به دانشگاه حمله کرده و در سخنرانی رئیس جمهور اخلاص ایجاد کرده و درگیری‌هایی به وجود آوردند و صداوسیما یک طرفه حق را به طرف مقابل داد و موارد ضد بنی‌صدر را پخش کرد.

■ آیا شما برای دست‌های بیگانه هم در ایجاد آن پیش‌زمینه‌ها و جوسازی‌ها نقشی قائل هستید؟

□ بعضی‌ها تحلیل می‌کنند که آمریکا و انگلیس که در سال ۱۳۳۲ مردم را به هم ریختند و بر سر منافع خودشان از ایران اختلاف پیدا کردند، هنوز به همان خط مشی خود ادامه می‌دادند و شرایط زمان بهترین بهانه برای اختلاف‌اندازی بود. سیاست انگلیسی‌ها اختلاف انداختن بین جوامع است تا بهره‌برداری بیشتری بکنند. تحلیل‌ها متفاوت بود و ظواهر قضیه‌ای که شما از من سؤال می‌کنید همین مواردی بود که به آن اشاره کردم.

■ در جامعه‌ای مثل جامعه ما که انقلابی حول محور قرآن رخ داده بود و اعتقاد بر این بوده و هست که مبدأ مختصاتی بالاتر از خدا و قرآن نداریم، آیا راهکار قرآنی برای وحدت وجود نداشت؟

برای توضیح بیشتر باید بگویم در همین جامعه قرآنی، یک عده اهل زیغ و کج دلی و منافع گروهی و طبقاتی و فردی هستند که می‌خواهند قرآن را به میل خودشان تاویل و تفسیر و توجیه کنند. از این که بگذریم، یک عده کلید فهم‌های مختلف و پیش فرض‌های مختلف دارند؛ یکی می‌گوید قرآن سرتاسر منطقی و ارسطویی است، یکی می‌گوید قرآن علمی و دیالکتیکی است و... وقتی کلید فهم‌ها متفاوت باشد، درک‌ها هم متفاوت است و نمی‌توان اینها را به سادگی با هم پیوند داد. دسته سوم کسانی هستند که اهل حق و متقی هستند، و می‌خواهند خودشان را در معرض وحی الهی و مخاطب خدا قرار بدهند و ببینند که خدا در قرآن چه می‌گوید؟ اینها هم با مسائل معرفتی زیادی - از جمله محکومات و متشابهات و ناسخ و منسوخ - روبه‌رو هستند؛ افزون بر اینها، در شرایط مختلفی هم زندگی می‌کنند، یکی در خارج بوده، یکی در داخل بوده و به طور طبیعی محیط هم روی آنها اثر گذاشته است. دست‌های بیگانه و دست‌های مرموز هم بی‌کار نیستند، نفسانیات افراد هم همیشه وجود دارد. با همه اینها آیا ما مکانیزمی برای "فان تنازعتم فی شیء فرّوه الی الله والرسول" داریم که واقعاً مشکل جامعه ما را حل کند؟

□ درست است که در جامعه اسلامی اساس قرآن است...

■ و همچنین در ادبیاتمان.

□ بله و در ادبیاتمان، ولی برداشت‌ها و تفسیرها از قرآن متفاوت است. حضرت علی (ع) یک نوع تفسیر از قرآن دارد، ابوموسی اشعری هم یک نوع دیگر، هر دو ممکن است یک آیه را بخوانند و هر دو ممکن است حتی یک نظریه را دنبال کنند، ولی برداشت ضد هم داشته باشند. برای حفظ وحدت اسلامی و جامعه اسلامی و به اصطلاح حفظ اسلام، ابوموسی اشعری حکم می‌دهد که باید با کسی که بر ولی امر مسلمین خروج می‌کند جنگید. امام حسین (ع) بر اساس قرآن وظیفه خودش می‌داند که حرکت کند و با ستمکاران بستیزد و این دو تفکر در مقابل هم قرار می‌گیرند. نمی‌شود گفت که اینها برداشت نداشتند، هر دو برداشت دارند، ولی هیچ کس نمی‌گوید که من کافرم و یا عادل نیستم و یا من ظالم هستم. حتی چنگیز هم "یاسا" دارد و خودش را بهترین می‌داند و طبق مقررات و قانون می‌خواهد عمل کند، ولی چه قانونی؟ قانونی که باید خون مردم ریخته شود، قانونی که باید آدم کشته شود، قانونی که حق را پایمال کند. امروز هم ملاحظه می‌فرمایید که به عنوان مبارزه با تروریسم و جمع کردن سلاح‌های کشتار جمعی، بچه‌ها و زنان مردم عراق را می‌کشند و موزه‌ها را غارت می‌کنند، کتاب‌ها و کتابخانه‌های ملی را از بین می‌برند، ولی در واقع می‌خواهند امنیت اسرائیل و چاه‌های نفت را برای منافع خودشان حفظ کنند. در صورتی که می‌بینیم بیمارستان‌های عراق توسط لمپن‌ها و ایادی آمریکا غارت می‌شود تا این که مسلمان‌ها را بی‌شخصیت و بی‌هویت نشان بدهند. در عین حال هم می‌بینید که از مراکز نفتی حفاظت می‌شود! این هم توجیهی است که آمریکا برای

برای تضعیف  
بنی‌صدر و  
دارودسته‌اش و  
به اصطلاح گروه‌های  
ملی‌گرا یا لیبرال،  
گروهی متحد شده  
بودند و پای همه چیز  
هم ایستادند. مجلس  
شورا از نظر قانونی  
کاری نمی‌توانست  
انجام بدهد، افرادی را  
که با شناسنامه و  
انگشت‌نگاری و امضا  
انتخاب شده بودند،  
نمی‌شد که با شعار و  
داد و فریاد برکنارشان  
کرد



خودش دارد. شاید کسی هم که وسایل بیمارستان را می برد، دلش می خواهد اموال ملی به دست خارجی ها نیفتد، و آن که قطعات موزه را برده شاید فکر می کرده که اگر این قطعه را از داخل موزه ببرد و درجایی پنهان کند، به دست دشمن و افراد خائن نیفتد؛ این هم یک بینش است. بنابراین معرفت دینی افراد و اندیشه های مذهبی و برداشت های قرآنی تابع زمان و مکان و تربیت افراد است. شما دیدید که مرحوم دکتر شریعتی یک برداشت از قرآن داشت و مخالفان ایشان هم یک برداشت. بنابراین ما نمی توانیم خود قرآن را منتهای تفسیر و مفسر آن بر اعمال، زندگی و حکومت و کارهایمان در نظر بگیریم، و تفسیرها نیز متفاوت است. حتی دو برادر اگر هر دو عالم باشند، ممکن است که دو تفسیر گوناگون و دو برداشت متفاوت از قرآن داشته باشند. آن وقت که ما در مجلس بودیم، می گفتیم خوب، فتاوی زیاد است، ولی بر اساس فتوای امام باید شورای نگهبان فلان کار را تأیید یا رد کند. اگر معیار شرع، نظر خودشان باشد که هر شش نفر، شش نظریه دارند، به لحاظ حقوقی هم دوازده نظریه به تعداد اعضای شورای نگهبان هست هر کدام برای خود نظریه دارند. شاید هم این اختلاف برداشت ها خودش یک نوع تکامل در مسیر اعجاز باشد که حتماً هم اعجاز است و این که:

هر کسی از ظن خود شد یار من  
 ولی ما دنبال آن هستیم که فهم واقعی از قرآن پیدا بشود. افراد شناخته شده ای مثل آیت الله خویی و حضرت امام خمینی بنشینند و تفسیر بنویسند و مسائل را تحلیل کنند. نکته دیگر این که باید در نظر داشته باشیم که به ظاهر قرآن تکیه نکنیم و فقط خود را سرگرم الفاظ و عبارات نماییم و از مفهوم و پیام آن غافل نشویم:

ما ز قرآن پوست را برداشتیم  
 مغز را نزد خران بگذاشتیم

نباید تنها پوسته و ظاهر قرآن را بگیریم، اما قرآن را با زمان و مکان وفق ندهیم و به اعجاز قرآن - که باید در طول زمان و مکان مشخص شود - توجه نکنیم و ادعا هم داشته باشیم که ما اهل قرآنیم. از اهل بیت و وابستگان و درس آموختگان از قرآن باید تفسیر را بیاموزیم تا گمراه نشویم. می دانید که در مقابل علی (ع) هم قرآن را سر نیزه کردند؛ یعنی ای علی تو داری با قرآن می جنگی! که در نتیجه مردم طرفدار حضرت علی (ع) هم سست شدند و عقب نشینی کردند. خوارج هم قرآن را ملاک قرار دادند و گفتند: "لا حکم الا لله". در سنگرهای سربازان عراقی - که با ما می جنگیدند - قرآن هم بود، ضمن آن که مجله های هنری و سینمایی و سکنسی هم بود. در عربستان خیلی بیشتر از جامعه ما به قرآن اهمیت داده می شود. ولی آیا می توان جامعه آنها را قرآنی دانست؟

نتیجه این که تفسیر قرآن را تنها نمی شود مبنای واحد قرار داد. اگر حکومت و مردم روی تفسیر و احکامی خاص توافق و تفاهم کردند، آن ملاک و قانون رسمی جامعه می شود. اگر کسی خودش مفسر و مجتهد بود، به لحاظ شخصی می تواند تابع آن مقررات عمومی نباشد ولی از نظر جمعی و قانونی باید تابع جمع باشد. ملاک رسمی جامعه ما برداشت جمعی از قرآن است. لذا ما نمی توانیم بگوییم که چون ما قرآنی هستیم، همه چیز باید قرآنی باشد. بله باید قرآنی باشد، اما چه کسی و چگونه اجرا کند؟ آیا کسی که به این روش عقیده ندارد؟ آیا کسی که می گوید باید خشونت داشت و کشت و نابود کرد و زد و بست؟ شما روی همین "عدالت" که همه ما روی آن توافق داریم مطالعه ای بفرمایید. ببینید مرحوم شهید مطهری چه نظریه ای داده اند؟ مرحوم استاد جعفری چه نظریه ای دادند؟ از مفسران، مرحوم علامه طباطبایی در خصوص عدالت چه گفته اند؟ هر کسی "عدالت" را به گونه ای مطرح کرده است و ما هم می دانیم که عدالت واضح ترین واژه است و از متشابهات هم نیست و همه آن را باور داریم و خواستار آنیم و حتی خارجی ها و غیر مسلمان ها هم طرفدار عدالتند. عدالت یک موضوع صرفاً اسلامی نیست، ولی می بینیم که تفسیرهای مختلفی در خصوص آن هست. ما باید تفسیر خاص خودمان را از اسلام، از عدالت، و از حکومت اسلامی داشته باشیم و روی آن پافشاری کنیم و جلوی فتواها و نظریه ها و برنامه های مختلف را بگیریم و آن مسائل را برای مدرسه و تحقیق و کتاب و مطالعه بگذاریم. تا روی ایدئولوژی و اندیشه و عمل وحدت نداشته باشیم همچنان مثل اول تا حالا سرگردان خواهیم بود و جامعه را از قرآن و اهل بیت دور می کنیم.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته



معرفت دینی افراد و  
 اندیشه های مذهبی و  
 برداشت های قرآنی،  
 تابع زمان و مکان و  
 تربیت افراد است.  
 تفسیر قرآن را تنها  
 نمی شود مبنای واحد  
 قرار داد. اگر حکومت  
 و مردم روی تفسیر و  
 احکامی خاص توافق  
 و تفاهم کردند، آن  
 ملاک و قانون رسمی  
 جامعه می شود